

درباره روش در تاریخ‌نگاری معاصر

نوشته لین هانت

ترجمه عبدی کلانتری

توضیح مترجم — با توجه به اینکه فصل بعد در باره تاریخ تمدن اسلامی به قلم یکی از بزرگان مکتب فرانسوی آنال نوشته شده، بی مناسبت ندیدم مطلبی عام تر درباره مکاتب تاریخ‌نگاری معاصر هم در اینجا داشته باشیم. آنچه می‌خوانید مقدمه ای است که لین هانت تاریخ‌نگار آمریکایی بر مجموعه ای از مقالات تاریخی از مطرح ترین تاریخ‌نگاران معاصر نوشته است. ویراستار این مجموعه خود او است. خانم هانت متخصص تاریخ فرهنگی فرانسه به ویژه انقلاب کبیر است و تاکنون دو کتاب معروف و مقالات متعدد در این زمینه به چاپ رسانده است. عبارات داخل [] مثل همیشه از مترجم است. این فصل مروری است بر روش شناسی تاریخ‌نگاری معاصر، از ماتریالیسم تاریخی و مکتب فرانسوی آنال تا روش تحلیل گفتار و چرخش زبانی. برای اصل مقاله رجوع کنید به:

The New Cultural History
Lynn Hunt, Editor
Berkeley: University of California Press, 1989.

این ترجمه بار نخست در نشریه «کنکاش - در گستره تاریخ و سیاست» (دفتر نهم، بهار ۱۳۷۲) و بار دوم در سایت رادیو زمانه (مارس و آوریل ۲۰۰۹) به چاپ رسید.

در سال ۱۹۶۱، ای اچ کار اعلام کرد که، «هرچه تاریخ‌نگاری جنبه جامعه شناختی بیشتری به خود بگیرد، و هرچه جامعه شناسی بیشتر خصلت تاریخی

پیدا کند، برای هر دوی این رشته‌ها مفیدتر است.»^(۱) در آن زمان، این گفته همچون اعلان جنگ بود علیه همکاران ای‌اچ‌کار در رشته تاریخ — به ویژه تاریخ نویسی به شیوه انگلیسی — که ای‌اچ‌کار امید داشت آنها را، علاوه بر میل خودشان، به سمت عصر نوین تاریخ نویسی اجتماعی سوق دهد.

از دیدگاه زمان کنونی، به نظر می‌رسد که حق با او بود: صف مقدم هر دو رشته جنبه اجتماعی-تاریخی پیدا کرده بود. جامعه‌شناسی تاریخی اکنون به یکی از مهمترین حوزه‌های جامعه‌شناسی تبدیل شده و شاید سریع‌ترین رشد را نیز داشته است؛ و در همین حال، تاریخ اجتماعی جایگزین تاریخ سیاسی — به عنوان مهمترین حیطة تحقیق در رشته تاریخ — شده است. (به گواهی اینکه تعداد پایان‌نامه‌های دکترا در آمریکا در رشته تاریخ اجتماعی میان سال‌های ۱۹۵۸ و ۱۹۷۸ چهار برابر شده و از تعداد پایان‌نامه‌های تاریخ سیاسی پیشی گرفته است.)^(۲)

در تاریخ نویسی، حرکت به سمت تاریخ اجتماعی به وسیله نفوذ دو الگوی نظری غالب سرعت گرفت: از یک سو مارکسیسم و از سوی دیگر مکتب فرانسوی «آنال» (Annales). هرچند مارکسیسم به هیچ وجه در سالهای ۱۹۶۰-۱۹۵۰ تازگی نداشت اما گرایش‌های تازه‌ای در درون آن برجسته شده بود که علاقه تاریخ‌نویسان را به تاریخ اجتماعی جلب می‌کرد. در پایان دهه ۱۹۵۰ و سالهای نخست دهه ۱۹۶۰، گروهی از تاریخ‌نگاران جوان مارکسیست دست به انتشار کتاب‌ها و مقالاتی زدند با عنوان «تاریخ از پایین» [تاریخ فرودستان و مردم معمولی، نه تاریخ زبندگان و «بالایی‌ها»]، از جمله آثار کلاسیک جورج روده درباره نقش جماعات مردم (crowd) در شهر پاریس (در

^۱ نگاه کنید به ص ۸۴ در کتاب ای‌اچ‌کار، در اینجا:

Edward Hallet Carr, *What Is History?* (New York, 1965; first published 1961), p. 84.

^۲ نگاه کنید به مقاله‌ی تاریخ‌نگار سرشناس آمریکایی رابرت دارنتون، در اینجا:

Robert Darnton, "Intellectual and Cultural History", in *The Past Before Us: Contemporary Historical Writing in the United States*, ed. Michael Kammen, (Ithaca, N.Y., 1980), p. 334

هنگام انقلاب فرانسه)، یا کتاب آلبر سوبول دربارهٔ سانکولوت‌های پاریسی [جمهوریخواهان رادیکال در انقلاب کبیر فرانسه]، و کتاب معروف ای پی تامسون دربارهٔ طبقهٔ کارگر انگلستان (۳). با الهام از همین گرایش‌ها، در سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تاریخ نویسان توجه شان را از تاریخ نگاری سنتی که دربارهٔ رهبران سیاسی و نهادهای سیاسی بود به سمت تحقیقاتی در زمینهٔ ترکیب اجتماعی زندگی روزانهٔ کارگران، خدمتگاران، زنان، گروه‌های قومی، و نظیر اینها معطوف کردند.

مکتب «آنال» [گزارشات تاریخی] هرچند دیرتر پدید آمد اما در همان سالها تأثیر وسیعی به جا گذاشت. نشریهٔ اصلی این مکتب به نام «گزارشات تاریخ اقتصادی و سیاسی» در سال ۱۹۲۹ به وسیلهٔ مارک بلوخ و لوسین فور بنیاد گذاشته شده بود. دفتر این نشریه در سالهای ۱۹۳۰ از شهر استراسبورگ به پاریس منتقل شد و در سال ۱۹۴۶ اسم کنونی خودش را «گزارشات: اقتصادها، جوامع، تمدن‌ها» پیدا کرد. «آنال» زمانی تبدیل به یک مکتب شد — یا دست کم چنین لقبی به خود گرفت — که پس از جنگ جهانی دوم با «بخش ششم مدرسهٔ مطالعات عالی» از لحاظ اداری مرتبط شد. فرنان برودل تاریخنگار برجستهٔ این مکتب در مقام ناظر و مسؤل «بخش ششم» و مدیر «آنال» در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به فعالیت آن وحدت و تداوم بخشید(۴). در سالهای ۱۹۷۰ اسم و رسم مکتب جهانی شده بود؛ در «سالنامهٔ بین‌المللی مطالعات تاریخی» در سال ۱۹۷۹، مکتب آنال پس از مارکس و مارکسیسم بیشترین تعداد ذکرهای فهرست موضوعی را به خود اختصاص داده بود(۵).

^۳ نگاه کنید به سه پژوهش جریان ساز و کلاسیک مارکسیستی از جورج روده، آلبر سوبول، و ای پی تامسون، در اینجا:

George Rude, *The Crowd in the French Revolution*, (Oxford, 1959).

Albert Soboul, *Les Sans-culottes parisiens en l'an II*, 2nd ed. (Paris, 1962).

E. P. Thompson, *The Making of the English Working Class*, (London, 1963).

^۴ برای تاریخچه مکتب آنال رجوع کنید به کتاب تریان استویانویچ و کتاب گی بورده و هروه مارتن، در اینجا:

Traian Stoianovich, *French Historical Method: The Annales Paradigm*; (Ithaca, NY, 1976;)

Guy Bourde and Herve Martin, *Les Ecoles historiques*; (Paris, 1983).

^۵ نگاه کنید به این منبع:

اما آیا واقعاً یک الگوی نظری توضیحی ویژه، یا یک «پارادایم» ویژه مکتب آنال وجود داشت، همانطور که تریان استویانوویچ در کتابش راجع به این مکتب ادعا کرده است؟ استویانوویچ معتقد بود که در مکتب آنال تأکید اصلی بر رویکردهای سلسله ای (سریال)، کارکردی (فونکسیونل) و ساختاری (ستروکتورال) است نسبت به فهم جامعه به مثابه یک ارگانیزم تام و همبسته. او می‌نویسد، «الگوی توضیحی آنال متشکل است از جستار درباره‌ اینکه چگونه یکی از سیستم‌های جامعه کارکرد خود را انجام می‌دهد یا چگونه یک مجتمع در تمامیت خود برحسب ابعاد چندگانه زمانی، مکانی، انسانی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، و رخدادهای کم دوام عمل می‌کند.»^(۶) چنین تعریفی [آنقدر گسترده است که] هیچ چیز را فرو نمی‌گزارد و در نتیجه، در تلاش برای رسیدن به یک «تاریخ تام» (توتال) عملاً از ویژگی‌های یک روش معین بی‌نصیب می‌ماند.

فرنان برودل، چهره اصلی مکتب آنال در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، در کتابهایی که راجع به سرزمین‌های حوزه مدیترانه نوشته، الگوی ظاهراً دقیق تری را ارائه می‌دهد. او سه سطح تحلیلی را از یکدیگر متمایز می‌کند، این سطوح منطبق‌اند با سه واحد زمانی مجزا: «ساختار» یا «دراز مدت» که متأثر از محیط اقلیمی و جغرافیایی است؛ «برهه» که معطوف به زندگی اجتماعی است؛ و «رخداد» گذرا که شامل سیاست روز و همه مسایل مربوط به فرد در جامعه می‌شود. ساختار یا دراز مدت دارای تقدم است، در حالیکه رخدادهای شبیه خاشاک یا کف روی دریا هستند^(۷).

Georg G. Iggers and Harold T. Parker, eds., *International Handbook of Historical Studies*; (Westport, Connecticut, 1979).

^۶ کتاب استویانوویچ، همان، ص ۲۳۶

^۷ نگاه کنید به کتاب فرنان برودل، در اینجا:

Fernand Braudel, *La Mediterranee et le monde mediterraneen a l'epoque de Philippe II*; (Paris, 1949; English translation, London, 1972-1973.)

هرچند آثار فرنان برودل تأثیر بسیاری برجا گذاشت (که تاحدودی مدیون مقام‌های مهم دانشگاهی او بود)، سرمشق او چندان باعث پدیدآمدن آثار مشابهی نشد. در عوض، تاریخ‌نگاران فرانسوی نسل سوم مکتب «آنال» – مردانی چون امانوئل له روی لدوری، و پی‌یر گویر – الگوی متفاوتی را به عنوان تاریخ تام منطقه‌ای ارائه دادند که نه متوجه حوزه‌های اقتصادی جهان، بلکه فقط حوزه‌های اقتصادی درون فرانسه می‌شد. در آثار آنها، تاریخ اقتصادی و اجتماعی دست بالا را داشت؛ «دراز مدت» بی شک سهم خودش را پیدا می‌کرد اما این بُعد جغرافیایی فقط حضوری فورمول‌وار و رسمی در آغاز هر بررسی پیدا می‌کرد و به هیچ وجه روح غالب و راهنمای بررسی محسوب نمی‌شد. با این همه، این الگوی توضیح تاریخی در اساس با الگوی فرنان برودل مشابهت داشت: وضع اقلیمی و جغرافیایی، بیولوژی، و جمعیت‌شناسی نقش اصلی را در «دراز مدت»، در کنار جریان‌ات اقتصادی بازی می‌کردند؛ و روابط اجتماعی، که بیشتر تحت تأثیر نوسانات «برهه» ای بود (و معمولاً با واحدهای ده ساله یا بیست ساله یا حتی پنجاه ساله تعریف می‌شد)، نظم ثانوی واقعیت تاریخی را شکل می‌داد؛ و سرانجام زندگی سیاسی، فرهنگی، و فکری نیز سطح سوم و عمدتاً مشتق و وابسته تجربه تاریخی به شمار می‌آمد. روابط متقابل دو سطح اول و دوم از تقدم [روشی و توضیحی] برخوردار بود.

تأثیر مکتب آنال بر تاریخ اقتصادی و اجتماعی به زودی به نشریات سنتی‌تر نیز کشیده شد. به سال ۱۹۷۲ که می‌رسیم، تاریخ اقتصادی و اجتماعی جای زیست‌نگاری (بیوگرافی) و تاریخ دینی را (به عنوان بزرگ‌ترین حوزه‌های تحقیق پس از تاریخ سیاسی) در نشریه بسیار قراردادی و سنتی «ریویو ایستوریک» (بررسی تاریخی) گرفت^(۸). در نشریه «فرنج هیستوریکال ستادیز» (مطالعات تاریخی فرانسوی) که در آمریکا منتشر می‌شود، میان

^۸ نگاه کنید به مقاله‌ی آلن کوربن، در اینجا:

Alain Corbin, "La Revue historique: Analyse du contenu d'une publication rivale des Annales", in *Au Berceau des Annales: Le Milieu strasbourgeois, l'histoire en France au debut du XXe siecle*, ed. Charles-Olivier Carbonnel and Georges Livet; (Toulouse, 1970), p. 136.

سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۸۴ تعداد مقاله‌های مربوط به تاریخ اقتصادی و اجتماعی به دو برابر رسید (از ۲۴ درصد به ۴۶ درصد)^(۹). هرچند من فقط نشریات مربوط به تاریخ فرانسه را با دقت کافی نگاه کرده‌ام، اما فکر می‌کنم همین گرایش در بیشتر رشته‌های تاریخی پدیدار شده است. ای‌اچ کار البته پیرو مکتب آنال نبود ولی گفته‌اش به خوبی موضع این مکتب را بیان می‌کند: «از آنجا که توجه به هدف‌های اقتصادی و اجتماعی نمایانگر مرحله گسترده‌تر و پیشرفته‌تری از توسعه انسانی است – در مقایسه با هدف‌های صرفاً سیاسی و کشورداری – بنابراین باید گفت که تفسیر تاریخی اقتصادی و اجتماعی نیز در مقایسه با تفسیر منحصرأ سیاسی مرحله پیشرفته‌تری را در تاریخ‌نگاری نشان می‌دهد.»^(۱۰)

اما در سال‌های اخیر درست همان الگوهای توضیحی که بیشترین سهم را در رشد تاریخ اجتماعی داشتند خود دچار تحولی اساسی و بزرگ شدند زیرا مارکسیست‌ها و طرفداران مکتب آنال به طور فزاینده‌ای به تاریخ فرهنگ توجه پیدا کرده‌اند. چرخش به سمت فرهنگ در تاریخ‌نگاری مارکسیستی از همان ابتدا در کار «ای پی تامسون» درباره طبقة کارگر انگلستان مشهود بود. تامسون صریحاً استعاره «زیربنا – روبنا» را مردود شمرد و توجه‌اش را وقف مطالعه «وساطت‌های فرهنگی و اخلاقی و روحی» یا «شیوه‌هایی که تجارب مادی در عمل به کارگرفته می‌شوند . . . یعنی شیوه‌های فرهنگی» مبذول داشت^(۱۱). در کتاب معروف‌اش به نام «شکل‌گیری طبقة کارگر انگلستان» او آگاهی طبقاتی را چنین توصیف می‌کند: «نحوه‌ای که این تجارب [در روابط

^۹ این آمار را از مقاله ام برداشتم، در اینجا:

Lynn Hunt, "French History in the Last Twenty Years: The Rise and Fall of the Annales Paradigm", *Journal of Contemporary History* 21 (1986): 209-224.

^{۱۰} نگاه کنید به ص ۱۶۴-۱۶۵ کتاب «تاریخ چیست؟» ای‌اچ کار، در اینجا:

Edward Hallett Carr, *What is History?* pp. 164-165.

^{۱۱} این نقل قول از مقاله‌ی خانم تریمبرگر گرفته شد، در اینجا:

Ellen Kay Trimberger, "E. P. Thompson: Understanding the Process of History", in *Vision and Method in Historical Sociology*, ed. Theda Skocpol (Cambridge, 1984), p. 219

تولید] برحسب ویژگی‌های فرهنگی تحقق پیدا می‌کنند: تبلور یافته در سنت ها، نظام‌های ارزشی، انگاره‌ها و شکل‌های نهادی شده.» هرچند کتاب ای پی تامسون بحث‌ها و درگیری‌های فراوانی را در میان مارکسیست‌ها پدید آورد، و بسیاری از آنها تامسون را متهم کردند که به اراده‌گرایی و ایده‌آلیسم گرایش دارد، با این حال این اثر در میان تاریخ‌نویسان جوان‌تر از وجهه و منزلت مهمی برخوردار شد^(۱۲).

یکی از جالب‌ترین چرخش‌های تاریخ‌نگاران مارکسیست به سمت فرهنگ، توجه روزافزون آنها به زبان است. در سال ۱۹۸۰، دبیران نشریه «هیستوری ورک شاپ» (کارگاه تاریخ) در یکی از سرسخن‌های خود تحت عنوان «زبان و تاریخ» اذعان نمودند که «زبان‌شناسی ساختاری» دارای تأثیر مهمی شده است (اصطلاح «زبان‌شناسی ساختاری» در اینجا نادرست به کار رفته ولی به هر حال توجه به نقش و اهمیت زبان را می‌رساند). آن‌ها چنین بحث کردند که توجه به زبان می‌تواند انتقادی باشد از «تئوری‌های انعکاسی شناخت» و این توجه به زبان، بر کار «تاریخ‌نگاران سوسیالیست» – با توجهی که به کارکردهای نشانه‌شناختی (سمیوتیک) زبان می‌کنند – تأثیر خواهد گذاشت^(۱۳). کتاب ویلیام سیوئل دربارهٔ زبان موقعیت کار و کارگری در میان طبقهٔ کارگر فرانسه یکی از معروف‌ترین محصولات این علاقه به زبان در رشتهٔ تاریخ فرانسه است^(۱۴).

اما بیشتر تاریخ‌نگاران مارکسیست با تمام توجهی که به عملکردهای «روبنایی» پیدا کردند، در عمل فقط همان الگوی بنیادی مارکسیستی را تعدیل نمودند بی‌آنکه از آن فراتر بروند. به قول ای پی تامسون، «تجربهٔ طبقاتی به میزان

^{۱۲} تریمبرگر در مقاله‌ی ذکر شده (پانوش ۱۱) بسیاری از نقدهایی که به تامسون شده را بررسی می‌کند.

^{۱۳} شماره‌ی دهم این ژورنال، در اینجا:

History Workshop 10 (1980): 1-5; quotes p. 1.

^{۱۴} نگاه کنید به کتاب ویلیام سیوئل، در اینجا:

William Sewell, Jr., *Work and Revolution in France: The Language of Labor from the Old Regime to 1848* (Cambridge, 1980)

زیادی توسط روابط تولیدی‌ای که انسان‌ها در آن زاده می‌شوند — یا بدون اراده خود در آن وارد می‌شوند — تعیین می‌شود.»^{۱۵}

در کتابی راجع به تاریخ و زبان‌شناسی که آگاهانه می‌خواهد مارکسیستی باشد، رژین روبن مدعی شد که گفتار (دیسکورس) سیاسی وقتی قابل فهم می‌شود که ما به سطح «فرا-زبانی» تجربه رجوع کنیم، یعنی تجربه روابط اجتماعی تولید^{۱۶}). بنابراین، در الگوهای مارکسیستی تجربه اجتماعی برحسب تعریف [بر فرهنگ و زبان] تقدم پیدا می‌کند. در میان مارکسیست‌ها، مهم‌ترین استثنا بر این تمایل در حقیقت قاعده را ثابت می‌کند. این استثنا مجموعه مقالات سنت‌شکن و راهگشای «گارت ستمدن جونز» به نام «زبان‌های طبقه» بود که در آن او سعی کرد کمبودهای روش مارکسیستی را جبران کند. در بحث مربوط به زبان طبقاتی چارتیست‌ها در انگلستان، او مشاهده می‌کند که، «چیزی که به اندازه کافی مورد پرسش قرار نگرفته این است که آیا باید این زبان را فقط بیان ساده آن آگاهی‌ای دانست که به یک طبقه معین یا یک گروه اجتماعی و حرفه‌ای نسبت داده می‌شود و با آن منطبق می‌گردد [یا چیزی اساسی‌تر و قائم به ذات‌تر]؟»

به همین نحو او تامسون را مورد انتقاد قرار می‌دهد برای آنکه تامسون، «رابطه‌ای نسبتاً مستقیم میان هستی اجتماعی و آگاهی اجتماعی فرض می‌گیرد و در نتیجه جایگاه مستقلی برای زمینه ایدئولوژیک کاربرد زبان قایل

^{۱۵} نگاه کنید به ص ۱۰ کتاب تامسون، در اینجا:

E. P. Thompson, *Making of the English Working Class*, p. 10.

حتا «دیالکتیک انقلاب» به تعبیر ویلیام سیوئل، علاوه بر نقش تضادهای تفکر جنبش روشنگری، در اصل دارای شمای مارکسیستی است: آگاهی کارگران تحت تأثیر تحولات سازمان کار و مبارزه سیاسی دوره‌های انقلابی فرانسه اعتلا می‌یابد. برای انتقاد از دیدگاه سیوئل رجوع کنید به مقاله‌ی مشترک ما، در اینجا:

Lynn Hunt and George Sheridan, "Corporatism, Association, and the Language of Labor in France, 1750- 1850", *Journal of Modern History* 58 (1986): 813-844.

^{۱۶} برای بحث در مورد دیدگاه روبن و سایر تاریخ‌نگاران مارکسیست در مورد زبان انقلابی در فرانسه رجوع کنید به کتاب من، در اینجا:

Lynn Hunt, *Politics, Culture, and Class in the French Revolution* (Berkeley and Los Angeles, 1984), p. 22.

نیست، زمینه‌ای که در آن یکدستی زبان ویژه یک طبقه را می‌توان درک کرد.»

اما با نشان دادن اهمیت سنت ایدئولوژیک رادیکالیسم و اهمیت خصلت متحول و سیاست‌های در حال تغییر دولت، ستمدن جونز در حقیقت از یک تحلیل مارکسیستی [متعارف] دوری می‌گزیند. همانطور که خود او در مقدمه اش می‌نویسد، «بنابراین ما نمی‌توانیم زبان سیاسی را به نحوی مورد بازشناسی قرار دهیم که گویی از طریق آن می‌توانیم به یک نمای متقدم‌تر و مادی‌تر منافع [طبقاتی] برسیم، به این دلیل که خود ساختار گفتاری (دیسکورسیو) زبان سیاسی است که اصولاً در وهله نخست منافع مادی را تعریف می‌کند و قابل تصور می‌سازد.»^(۱۷) آیا می‌توان چنین جابجایی بنیادی برنامه کار مارکسیسم را باز هم مارکسیستی تلقی کرد؟

به مبارزه خواندن مدل‌های قدیمی در مکتب آنال نیز به همین نحو خصلت رادیکال داشته است. هرچند که تاریخ اقتصادی، اجتماعی، و جمعیت‌شناختی هنوز در نشریه «آنال» جای اول را به خود اختصاص می‌دهد (بیش از نصف مقاله‌ها از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۴) اما تاریخ فکری و تاریخ فرهنگی بلافاصله مقام دوم را داشته است (حدود ۳۵ درصد از تمام مقالات، در مقایسه با ۱۱ تا ۱۴ درصد مقالات مربوط به تاریخ سیاسی)^(۱۸).

اما به مرور، نسل چهارم تاریخ‌نگاران مکتب آنال به طور روزافزون به نوعی از تاریخ‌نویسی روی آورده‌اند که فرانسوی‌ها آن را به نحو مبهمی تاریخ «آراء و افکار» (منتالیته) می‌خوانند، و به این ترتیب، از اهمیت تاریخ اقتصادی و اجتماعی کاسته می‌شود^(۱۹). این علاقه روبه رشد به آراء و افکار (حتا در میان

^{۱۷} نگاه کنید به صص ۹۴، ۱۰۱، و ۲۲ کتاب گارت ستمدن جونز، در اینجا:

Gareth Stedman Jones, *Languages of Class: Studies in English Working Class History, 1832-1982* (Cambridge, 1983), pp. 94, 101, and 22.

^{۱۸} نگاه کنید به جدول ۱ در مقاله‌ی من، ذکر شده در پانوش ۹

^{۱۹} تحلیلگر آلمانی ولکر سلین سابقه‌ی کلامی و مفهومی این نام‌گذاری را بررسی کرده، در اینجا:

نسل قدیم‌تر تاریخ‌نویسان آنال) باعث شده که مدل‌های قدیمی این مکتب به پرسش گرفته شوند. نسل چهارم تاریخ‌نگاران آنالز، کسانی نظیر روژه شارتیه و ژاک راول نمی‌پذیرند که «افکار» را باید سطح سوم تجربه تاریخی به شمار آورد. از نگاه آنها، «سطح سوم» در واقع اصلاً هیچ «سطحی» نیست بلکه نخستین عامل تعیین‌کننده واقعیت تاریخی است. به ادعای روژه شارتیه، «رابطه ای که از این طریق ما برقرار می‌کنیم، نه وابستگی ساختارهای ذهنی به عوامل تعیین‌کننده مادی خود است؛ [برعکس] تظاهرات یا بازنمایی‌های جهان اجتماعی به خودی خود عوامل تشکیل‌دهنده واقعیت اجتماعی‌اند.»^(۲۰)

روابط اجتماعی و اقتصادی مقدم بر، یا تعیین‌کننده روابط فرهنگی نیست؛ بلکه خود این روابط میدان تجارب فرهنگی و تولیدات فرهنگی است — که نمی‌توان چگونگی آن را با رجوع به بُعدی از تجربه خارج از فرهنگ استنتاج کرد.»^(۲۱)

آن عده از تاریخ‌نگاران آنال که به پژوهش در رفتار و کردارهای فرهنگی روی آورده‌اند، نظیر روژه شارتیه و ژاک راول، سخت تحت تأثیر میشل فوکو و انتقادات او از مفروضات بنیادی تاریخ‌نگاری اجتماعی هستند. میشل فوکو نشان داده است که موضوع‌های فکری مورد بررسی، هیچگاه به طور «طبیعی»

Volker Sellin, "Mentalität und Mentalitätsgeschichte", *Historische Zeitschrift* 241 (1985): 555-598.

^{۲۰} نگاه کنید به مقاله‌ی روژه شارتیه، در اینجا:

Roger Chartier, "Intellectual History or Sociocultural History? The French Trajectories", in *Modern European Intellectual History: Reappraisals and New Perspectives*, ed. Dominick LaCapra and Steven L. Kaplan (Ithaca, N.Y., 1982), p. 30.

^{۲۱} همانطور که فوکو در مورد نوشته‌هایش درباره‌ی گفتارها (دیسکورس‌ها) توضیح داده است، او علاقه‌ای به یافتن علت‌های «زیرساختی و تعیین‌کننده» ی شکل‌بندی‌های گفتاری (دیسکورسیو) نداشت، بلکه می‌خواست بداند، «از لحاظ تاریخی چگونه اثراتی که دلالتگر وجود حقیقت‌ها می‌شوند در درون گفتارها تولید می‌شود، دیسکورس‌هایی که به خودی خود نه حقیقت و نه کذب را در خود داشتند.» به نقل از مقاله‌ی مارک پوستر، در اینجا:

Mark Poster, "Foucault and History", *Social Research* 49 [1982]: 116-142; quote p. 128.

در واقعیت وجود ندارند. همانطور که شارتیه توضیح می‌دهد، «مقولات دیوانگی، مداوا، و دولت، مقوله‌هایی نیستند که [ابتدا] بتوان به نحو جهانشمول آن‌ها را تعریف کرد و [سپس] گفت محتوای آن‌ها در هر عصری از تاریخ چه ویژگی معینی پیدا می‌کند.»^(۲۲)

این مقوله‌ها به عنوان «فراورده‌های گفتاری (دیسکورسیو)» به نحوی از لحاظ تاریخی معین به ما داده می‌شوند و چون آن‌ها از لحاظ تاریخی از زمان مشخص، مکان مشخص [تعیّن پذیرفته‌اند و بنابراین همیشه در حال تحول‌اند، نمی‌توانند یک مبنای جهانشمول [فرامکان - فرازمان] ثابت و عام و فراتاریخی برای روش تاریخ‌نگاری فراهم کنند.

حتا میان نسل اول و دوم تاریخ‌نگاران آنال و میشل فوکو شباهت‌هایی وجود دارد؛ همه این پژوهشگران به جستجوی آن قواعد پنهان و ناپیدایی بودند که کردارهای جمعی را هدایت می‌کنند، و همه آن‌ها به نحوی به بررسی پرداختند که «سوژه» یا عامل آگاهی فردی را از تاریخ حذف کنند.

اما برخلاف نسل اول تاریخ‌نویسان آنال، میشل فوکو اساساً ضدپوزیتیویست بود. او باور نداشت که علوم مختلف اجتماعی در کنار یکدیگر می‌توانند به بررسی سرشت انسان بپردازند، درست به این دلیل که او اصولاً خود مفهوم «انسان» را مردود می‌دانست و هرگونه امکان بکارگیری یک روش (متد) را در علوم اجتماعی ناممکن می‌شمرد. در حقیقت بسیاری از مفسران آثار فوکو «تبارشناسی» های او را [نامی که به تبّع نیچه بر رویکرد او نهاده اند] نوعی «ضدروش» نام داده اند.^(۲۳)

^{۲۲} نگاه کنید به ص ۴۳ مقاله‌ی شارتیه، ذکر شده در پانوش ۲۰

^{۲۳} برای چند بررسی خوب در مورد شیوه‌های بررسی میشل فوکو رجوع کنید به:

Larry Shiner, "Reading Foucault: Anti-Method and Genealogy of Power-Knowledge", *History and Theory* 21 (1982): 382-397.

Hubert L. Dreyfus and Paul Rabinow, *Michael Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics* (Chicago, 1982).

برای درک تفاوت میان مکتب آنال و ساختارگرایی (ستراکچرالیزم) رجوع کنید به:

هرچند انتقادهای بنیادی میشل فوکو تاریخنگاران را به طور اساسی به فکر واداشت، اما آنها روش یا ضدروش او را سرمشق نکردند. فوکو تحلیل علت و معلولی را مردود می‌شمرد و اعتباری برای برای رابطه‌های تعینی میان شکل‌بندی‌های گفتاری و زمینه‌های اجتماعی و سیاسی آنها قایل نبود – مثلاً میان دگرگونی در نحوه بررسی دیوانگی و دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی در سده‌های هفدهم و هجدهم فرانسه. او با حرارت تمام مخالف تحقیق درباره سرآغازها [یا منشاء اجتماعی]ی پدیده‌ها بود و «تبارشناسی»های او از هر نوع الزام به ریشه‌یابی خود در اقتصاد، جامعه، یا سیاست برکنار بودند.

در نتیجه، هرچند باریک‌بینی‌های فوکو درباره کارکردهای نهادهای معین و انواع گفتارها (دیسکورس‌ها) باعث رواج تحقیقات بسیاری شد (که پاره‌ای از آنها به قصد تصحیح ساخته‌های غالباً شتاب‌زده و سست خود فوکو انجام شده)، اما برنامه کلی کار او منحصر به نوشته‌های خود وی باقی ماند؛ و جز این هم انتظاری نمی‌توان داشت وقتی در نظر بگیریم که فوکو طرز تاریخنگاری‌اش را این‌گونه توصیف می‌کند که، «هرآنچه را که پیش از این ساکن و غیرمتحرک تلقی می‌شد از جا تکان می‌دهد . . . هرچه را که واحد و یکپارچه می‌نمود چندپاره می‌کند . . . ناهمگن بودن هرآنچه که در درون خودش هماهنگ به گمان می‌آید را نشان می‌دهد»، و وقتی که او اعلام کرد، «خود من به خوبی آگاهم که هرچه نوشته‌ام جز داستان چیزی نیست.» هرچند که او همیشه می‌افزود، «منظورم این نیست که ادعا کنم داستان جایی ماوراء حقیقت دارد،

Stuart Clark, "The Annales Historians" in:

The Return of Grand Theory in the Human Sciences, ed. Quentin Skinner
(Cambridge, 1985), pp. 177-198.

در مقاله‌ی بالا، ستیوارت کلارک مشاهده می‌کند که، «تاریخ ساختاری فرنان برودل و مکتب آنال ویز گی‌اش را بیشتر از خصومت با هر نوع از فنومنولوژی (پدیدارشناسی) کسب می‌کند تا اینکه شباهتی مقدماتی با مکتب ساختارگرایی داشته باشد.» (ص ۱۹۵) دترمینیسم برودل مبتنی بر اولیت بخشیدن به عوامل طبیعی بود و نه تعین فرهنگی تجارت. (ص ۱۹۲)

به نظر من می‌توانیم درون حقیقت، کارِ داستان‌گونه کنیم.»^(۲۴) با این همه فوکو هرگز روشن نکرد که چطور قادر است این «حقیقت» را مشخص کند، یا حتا مقام شناخت‌شناسانه آن (مقام اپیستمولوژیک آن) چه می‌تواند باشد.

هرچند میشل فوکو ممکن است کاملاً نتوانسته باشد راه سومی پیش پای تاریخنگاری فرهنگی باز کند — در کنار مارکسیسم و مکتب آنال — ولی تأثیر او بر فهم و تعریف مفهوم این رشته به نحو انکارناپذیری زیاد بوده است. میشل فوکو فرهنگ را از خلال زوایای منشوری تکنولوژی‌های قدرت مطالعه می‌کرد و این تکنولوژی‌های قدرت به نحو استراتژیک در درون نظام‌های گفتاری یا گفتمان‌ها (دیسکورس‌ها) تعبیه شده بود. او به هیچ وجه درصدد نبود که برای ردیابی عملکرد قدرت به نهادهایی چون دولت، فرایندهای قانونگذاری، یا مبارزه طبقاتی بپردازد؛ برعکس، او رد پای این قدرت را در «نامحتمل‌ترین مکان‌ها» می‌جست — در طرز کار عواطف و احساسات، عشق، وجدان، غریزه، و در طراحی‌های زندان‌ها، دیدگاه‌های پزشکان، و تحولات گسترده و عمیقی که در رشته‌هایی نظیر زیست‌شناسی و زبان‌شناسی روی می‌داد.

پس واقعاً برنامه کار «تاریخ‌نویسی فرهنگی نوین» چیست؟ همانند آثار فوکو، حوزه وسیع تر تاریخنگاری آراء و افکار نیز مورد انتقاد قرار گرفته، از این رو که این نوع تاریخنگاری حوزه اصلی کار را به طرز روشنی مشخص نمی‌کند. فرانسوا فوره این فقدان تعریف را مورد انتقاد قرار داده: به خاطر «اشاعه بی‌پایان موضوع‌های جدید»ی که انتخاب آنها فقط بر اساس مُد روز صورت گرفته است.^(۲۵) به همین نحو، رابرت دارنتون ایراد می‌گیرد که «علازغم

^{۲۴} به نقل از کتاب آلن مگیل، در اینجا:

Allan Megill, *Prophets of Extremity: Nietzsche, Heidegger, Foucault, Derrida* (Berkeley and Los Angeles, 1985), pp. 234-235.

^{۲۵} نگاه کنید به مقاله‌ی فرانسوا فوره، در اینجا:

Francois Furet, "Beyond the Annales", *Journal of Modern History* 55 (1983): 389-410; quote p. 405.

این همه مقدمات و گفتار دربارهٔ روش... فرانسوی‌ها هنوز تعریف منسجمی از آراء و افکار (منتالیتته) به عنوان حوزهٔ تحقیق ارائه نداده اند.»^(۲۶)

انتقادهای فوره و دارنتون قویاً به ما هشدار می‌دهد که سعی نکنیم تاریخ فرهنگی را منحصرأ برحسب یکی از موضوعات تحقیق تعریف کنیم. درست همانطور که تاریخ اجتماعی گاهی اوقات از یک گروه به گروه دیگر می‌پردازد (کارگران، زنان، کودکان، گروه‌های قومی، سالمندان، و جوانان) بدون آنکه چندان درکی از انسجام یا کُنش متقابل میان موضوع‌ها داشته باشد، به همان نحو هم اگر تاریخ فرهنگی منحصرأ برحسب یک موضوع تحقیق تعریف شود امکان دارد به دامن جستجوی بی‌پایانی برای یافتن و توصیف کنش‌های فرهنگی جدید درغلطد. حال می‌خواهد این کنش‌های فرهنگی مثلاً کارناوال باشد [موضوع تحقیق ناتالی زیمون دیویس] یا کشتار گربه‌ها [موضوع تحقیق رابرت دارنتون] یا دادگاه‌های مربوط به ناتوانی جنسی و غیره.^(۲۷)

فرانسوا فوره و رابرت دارنتون اما از بعضی جهات در انتقاد خود بی‌انصافی می‌کنند، آنهم نه فقط به این خاطر که خودشان در همان «ژانر»ی کار

^{۲۶} مقاله‌ی رابرت دارنتون، در اینجا:

Robert Darnton, "Intellectual and Cultural History", in *The Past Before Us: Contemporary Historical Writing in the United States*, ed. Michael Kammen, Ithaca, N.Y., 1980, p. 346.

^{۲۷} برای دیدی خوش‌بینانه از تاریخ‌نگاری اجتماعی، که در عین حال وجود انتقادهای را هم می‌پذیرد رجوع کنید به:

Peter N. Stearns, "Social History and History: A Progress Report", *Journal of Social History* 19 (1985): 319-334

نویسنده بالا خود در مقاله دیگری قبول می‌کند که، «تاریخ اجتماعی که دربارهٔ موضوع خاصی نوشته می‌شود به طور ذاتی گرایش به محدود ماندن به موضوع مرکزی خود دارد و نه تنها فاقد درک مفاهیم وسیع‌تر است، بلکه همچنین به نحود جدی دوره‌بندی‌های مناسب اجتماعی-تاریخی را هم مانع می‌شود.» نگاه کنید به:

"Toward a Wider Vision: Trends in Social History", in *The Past Before Us*, ed., Kammen, p. 224

جالب است که در کتاب بالا، تاریخ‌نگاری فرهنگی در کنار تاریخ فکری مطرح می‌شود و نه در کنار تاریخ اجتماعی. (مثلاً مقاله رابرت دارنتون در این مجموعه، در حالیکه خود دارنتون در میان تاریخ‌نویسان فکری بیشترین گرایش را به سمت تاریخ اجتماعی دارد.)

می‌کنند که حالا مورد انتقاد قرارش می‌دهند. تاریخ‌نگارانی چون روزه شارتیه و ژاک راول کارشان فقط این نبوده که موضوع‌هایی تازه برای بررسی پیشنهاد کنند؛ آنها از «آراء و افکار» فراتر رفته و روش‌ها و اهداف تاریخ‌نگاری را به طور کلی مورد پرسش قرار داده‌اند (و برای همین است که آثارشان انباشته از مقدمات مربوط به روش است).

آنها این قضاوت فوکو را تأیید می‌کنند که خود موضوع علوم انسانی — «انسان»، «دیوانگی»، مجازات، و سکس‌والیته برای مثال — اینها خود فراورده شکل‌بندی‌های گفتاری از لحاظ تاریخی مشخص هستند. با این همه، این نقد رادیکال یک مشکل اساسی دارد و آن تمایل نیهیلیستی مستتر در آن است. وقتی که هر نوع عمل اجتماعی‌ای اعم از اقتصادی، فکری، اجتماعی، یا سیاسی را چنان نشان دهیم که به وسیله فرهنگ مشروط شده باشد، آنوقت ما در کجا ایستاده‌ایم؟ به عبارت دیگر، آیا این نوع تاریخ‌نگاری فرهنگی می‌تواند کاراً باشد اگر همه مفروضات تئوریک مربوط به ارتباط فرهنگ با جهان اجتماعی را از آن حذف کنیم — اگر، در حقیقت، برنامه کار آن را چنان بریریزیم که شامل بی‌اعتباری تمام مفروضات مربوط به رابطه متقابل فرهنگ و جهان اجتماعی باشد؟

مطرح شدن بیشتر تاریخ فرهنگی همراه بوده با کم شدن مباحث مربوط به نقش تئوری جامعه‌شناختی در تاریخ‌نگاری (دست‌کم در میان تاریخ‌نگاران فرهنگ در آمریکا). از همین رو، ملاحظاتی که ای‌اچ کار در سال‌های ۱۹۶۰ در مورد تاریخ‌نگاری انجام داد حالا کهنه به نظر می‌رسد. امروز، به جای جامعه‌شناسی، رشته‌های مهم عبارت‌اند از انسان‌شناسی (آنتروپولوژی) و تئوری ادبی، حوزه‌هایی که در آنها الزاماً تبیین اجتماعی (جامعه‌شناختی) از قبل بدیهی گرفته نمی‌شود؛ با این همه، خود تاریخ فرهنگی باید با تنش‌های جدید در درون و در میان مدل‌های ارائه شده مقابله کند.

در لحظه حاضر [۱۹۹۰] به نظر می‌رسد مُدل انسان‌شناختی دست بالا را در رویکردهای فرهنگی داشته باشد. مناسب، وارونه کردن [اعادات اجتماعی] در کارناوال‌ها، و آئین‌های گذار [مراسم آئینی گذار از مرحله‌ای در زندگی به مرحله دیگر] تقریباً در هر کشوری و برای هر دوره تاریخی‌ای مورد بررسی است. مطالعه کمی [کمیت عددی] آراء و افکار به عنوان «سطح سوم» تجارب اجتماعی هرگز پیروان چندانی خارج از فرانسه نداشت.

در تاریخ‌نگاری فرهنگی آنگلو ساکسون به ویژه در آمریکا، تأثیرپذیری همان اندازه از انسان‌شناسان اجتماعی انگلیسی یا تعلیم‌دیده در بریتانیا صورت گرفته که از تاریخ‌نگاری آراء و افکار به شیوه مکتب آنال. ناتالی زیمون دیویس در سلسله مقالات پیش‌تاز خود در کتاب «جامعه و فرهنگ در اوایل دوران مدرن در فرانسه» اهمیت مفاهیمی را نشان داد که او از محققانی چون ماکس گلاکمن، مری داگلاس، و ویکتور ترنر، و نیز انسان‌شناس فرانسوی «آرنولد فون گه‌نپ» به وام گرفته بود. نوشته‌های ناتالی زیمون دیویس و ای پی تامسون (در مقاله «اقتصاد اخلاقی جماعات انگلیسی در سده هجدهم») علاقه زیادی را در مورد تأثیر و قدرت انگیزشی «کمونیته» [جامعه همبسته] باعث شد. (۲۸)

همانطور که ناتالی زیمون دیویس در مقاله «دلایل بی‌نظمی» توضیح داده، او می‌خواهد نشان دهد که جشن‌ها و فستیوال‌ها فقط حالت «سوپاپ اطمینان» را ندارند که از فشار واقعیت اجتماعی بکاهند بلکه می‌توانند ارزش معینی را که مربوط به کمونیته است اشاعه دهند. به نحو مشابهی، در تفسیر آئین‌های خشونت‌بار در جنگ‌های مذهبی فرانسه، دیویس نتیجه گرفت که [این اعمال خشونت آمیز] «می‌تواند به مجموعه‌ای مشخص از اعمال کاهش یابد . . . که قصد آنها پالودن و تنزیه کمونیته مذهبی است.» (۲۹)

^{۲۸} نگاه کنید به مقاله‌ی بنیادی و تأثیرگذار ای پی تامسون، در اینجا:

Past and Present 50 (1971): 76-136.

^{۲۹} نگاه کنید به کتاب ناتالی زیمون دیویس، در اینجا:

در این موارد، تفسیر اجتماعی متعارف آنقدر ثمربخش نیست که استفاده از مفاهیم وام گرفته‌ی انسانشناسی مفید می‌افتد. در بررسی نقش ازدحام جماعات (کراود - crowd)، نقش کمونیت، و نقش مناسک در آثار ای پی تامسون و ناتالی زیمون دیویس، جنبه‌های مثبت و منفی به بحث گذاشته شده و از جمله انتقاد می‌شود که این نوع تاریخ‌نگاری فرهنگی باید برداشت دقیق‌تری از کمونیت و مناسک ارائه دهد که با حساسیت و دقت بیشتری به طریقه‌های مورد استقاده‌ی گروه‌های متفاوت، از جمله زنان، از مناسک و کمونیت به منظور مستحکم کردن جایگاه مجزای خودشان بپردازد. مثلاً باید توجه داشت که خشونت [در این مناسک] به همان اندازه که در جهت تعریف کردن و تحکیم کمونیت عمل می‌کند، این قابلیت را هم دارد که آن را متحول نموده، تعریف تازه‌ای از آن کمونیت ارائه دهد.

در سال‌های اخیر، مطرح‌ترین انسان‌شناس در زمینه تاریخ‌نگاری فرهنگی کلیفورد گیرتز بوده است. مجموعه مقالات او به نام «تفسیر فرهنگ‌ها» از سوی نویسندگان متعددی در دوره‌های مختلف و در مکان‌های متعدد مورد رجوع قرار گرفته است.^(۳۰) برای نمونه، رابرت دارنتون در کتاب خود «کشتار بزرگ گربه‌ها و وقایع دیگر در تاریخ فرهنگی فرانسه» به طور واضح از امتیازات روش گیرتز در استراتژی‌های تفسیر فرهنگی یاد می‌کند. دارنتون اعلام کرد که، «تاریخ‌نگاری فرهنگی آن نوع تاریخی است که در راستای مردم‌شناسی عمل کند . . . نحوه بررسی انسان‌شناختی در تاریخ از این فرض آغاز می‌کند که هر تظاهر فرهنگی فردی در درون کلیت زبانی فرهنگی عام‌تری صورت می‌پذیرد.»

Natalie Zemon Davis, *Society and Culture in Early Modern France* (Stanford, California, 1975), pp 97, 178.

^{۳۰}نگاه کنید به کتاب معروف کلیفورد گیرتز، در اینجا:

Clifford Geertz, *The Interpretation of Cultures* (New York, 1973).

به این نحو، تاریخ فرهنگی یک علم تفسیری است: هدف آن، «یافتن معانی است — معانی‌ای که توسط معاصران تعبیه می‌شود.»^(۳۱) بنابراین، استخراج معانی، و نه پیدا کردن قوانین علت و معلولی در تبیین، به عنوان وظیفه اصلی تاریخ‌نگاری فرهنگی رسمیت می‌یابد، درست همانطور که کلیفورد گیرتز آن را وظیفه اصلی انسان‌شناسی فرهنگی دانسته است.

برخی از کمبودهای روش کلیفورد گیرتز توسط روزه شارتیه در یک مقاله طولانی در «جورنال-آو-مادرن هیستوری» (مجله تاریخ جدید) مورد بررسی قرار گرفته است. شارتیه این فرض را نمی‌پذیرد که «شکل‌های نمادین (سمبولیک) در درون یک سیستم سازمان داده می‌شوند... زیرا این فرض به معنی قبول انسجام و هماهنگی این شکل‌ها و وابستگی متقابل‌شان به یکدیگر است که به نوبه خود فرض می‌گیرد که از قبل یک دنیای نمادین و یکپارچه و مشترک وجود دارد.»^(۳۲)

ولی چطور ممکن است آن کلیت زبانی فرهنگی یا «ایدیوم» عام قادر باشد تمامی تظاهرات فرهنگی را باعث شده و توضیح دهد؟ به عبارت دیگر، شارتیه اعتبار این نوع جستجوی معانی را با روش تفسیری کلیفورد گیرتز انکار می‌کند چون این روش باعث می‌شود تفاوت‌های درونی [ای یک سیستم] در بهره‌گیری و کاربرد شکل‌های فرهنگی از میان برود. در این روش تمایل به سمت پیدا کردن نظم و معنی باعث می‌شود که وجود تضاد و منازعه پرده پوشی شود. نوشته‌های انسان‌شناس دیگر، مارشال سالینز، در این مورد می‌تواند راهگشا

^{۳۱} نگاه کنید به صص ۳-۶ کتاب رابرت دارنتون، در اینجا:

Robert Darnton, *The Great Cat Massacre and Other Episodes in French Cultural History* (New York, 1984) pp. 3, 5, 6.

^{۳۲} نگاه کنید به مقاله‌ی روزه شارتیه، در اینجا:

Roger Chartier, "Text, Symbols, and Frenchness", *Journal of Modern History* 57 (1985): 682-695; quote p. 690.

رابرت دارنتون پاسخی طولانی به انتقادات بالا داده است، نگاه کنید به مقاله‌ی او، در اینجا:

Robert Darnton, "The Symbolic Element in History", *Journal of Modern History* 58 (1986): 218-234.

باشد زیرا او در روابط متقابل میان ساختار و رخداد، یا ساختار و تاریخ تجدید نظر به عمل آورده و این دو وجه را برحسب روابط دیالکتیکی‌شان بررسی می‌کند. باید گفت خود کلیفورد گیرتز هرچه بیشتر به سوی تعبیر ادبی معانی تمایل نشان داده است، یعنی بازسازی معانی فرهنگی به عنوان یک متن (تکست) که باید قرائت شود و این روش به نحو بنیادی مسیر کنونی مطالعات انسان‌شناختی و بازاندیشی در مورد روش آن را تحت تأثیر قرار داده است. این گرایش انسان‌شناسان به طور فزاینده‌ای با گرایشهای تاریخ‌نگاران فرهنگی تداخل پیدا کرده است.

روژه شارتیه مدافع «تعریفی از تاریخ است که در وهله نخست نسبت به نابرابری‌ها [ای اجتماعی] در بهره‌گیری از ماتریال‌ها و اعمال جمعی و مشترک [منابع و طرز رفتار موجود در اجتماع] توجه نشان دهد.»^(۳۳) شارتیه با پیشنهاد این روش که توجه را از [همگنی‌ی] کمونیتته به سمت اختلاف درونی آن برمی‌گرداند، عملاً تأثیری را نشان می‌دهد که از جامعه‌شناس معروف فرانسوی پی‌یر بوردو گرفته است. پی‌یر بوردو مدل تبیین مارکسیستی از زندگی اجتماعی را از طریق توجه بسیار بیشتری به نقش فرهنگ بازمی‌آفریند. با آنکه او تأکید دارد، «شیوه تظاهر فرهنگی‌ای که مختص یک نوع تولید فرهنگی است همواره وابسته است به قوانین بازار، بازاری که در آن این تظاهرات صورت می‌گیرد»، اما وی توجه ویژه‌اش را به سمت پرده‌برداری از «منطق ویژه‌ی «کالاهای فرهنگی» معطوف می‌کند. جنبه مهم در این منطق ویژه، راه‌ها و وسایلی است که توسط آن‌ها مصالح فرهنگی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. اکنون که کتاب بسیار مهم بوردو به نام «تشخص» او سایر آثار او^[۱] به انگلیسی ترجمه شده، احتمالاً شاهد تأثیر روزافزون او بر تاریخ‌نگاران فرهنگی خواهیم بود.^(۳۴)

^{۳۳} شارتیه، منبع ذکر شده در پانویس ۳۲، ص ۶۸۸

^{۳۴} یکی از مفاهیم بسیار معروف پی‌یر بوردو مفهوم «هبی‌توس» (habitus) است که آنرا به نحوی دشوار ولی تأثیرگذار چنین تعریف کرده است:

The habitus is not only a structuring structure, which organizes the practices and perception of practices, but also a structured structure: the principle of division into

روژه شارتیه تأکید می‌کند که تاریخ‌نگاران فرهنگی برای جایگزینی یک تئوری تقلیل‌گرا که فرهنگ را بازتابی از واقعیت اجتماعی می‌داند، نباید به دامن تئوری تقلیل‌گرای دیگری بیفتند که فرض می‌گیرد مناسک و دیگر شکل‌های کنش نمادین به سادگی بیان‌کننده یک معنای مرکزی، همبسته، و مشترک‌اند. همچنین آنها نباید فراموش کنند که تکست‌های مورد بررسی آنها از راه‌های گوناگون و به طرز انفرادی بر خواننده متن اثر می‌گذارد.

اسنادی که کنش‌های نمادین (سمبولیک) گذشته را توصیف می‌کنند، تکست‌های بی‌طرفی نیستند که از این سوی آنها شفاف بتوان همه چیز را در آن سو دید، بلکه به قلم مؤلفانی با مقاصد و استراتژی‌های مختلف نوشته شده‌اند، و تاریخ‌نگاران فرهنگ برای قرائت این متون باید استراتژی معین خودشان را طرح بریزند.

تاریخ‌نگاران همیشه به اسنادی که در اختیار داشته‌اند با دید انتقادی نگاه کرده‌اند و همین باید بنیاد روش تاریخی باشد. شارتیه از این فراتر رفته و روشی از نقد اسناد را تجویز می‌کند که مبتنی بر نوع تازه‌ای از خوانش متون تاریخی است. او نمونه‌ای می‌آورد، با تأکیدی که بر اختلاف درونی [و نه همبستگی درون-متنی] دارد، و آن نمونه پیشگفتار متنی از سده شانزدهم به نام «سیلستینا» [متنی نمایشی و تراژی کمیک] است. شارتیه نشان می‌دهد

logical classes which organizes the perception of the social world is itself the product of internalization of the division into classes.

هی‌توس نه تنها ساختاری است که خود تولید ساختار می‌کند، یعنی اعمال، و پنداشت‌ها را در مورد آن اعمال، سازمان می‌دهد، بلکه همچنین ساختی است که به عنوان ساختار، خود تولید شده است (ساختی که ساختاری شده): اصل تقسیم به طبقات منطقی [طبقه‌بندی مبتنی بر منطق] که باعث سازمان‌دهی به پنداشت افراد از جهان اجتماعی است خود به نوبه‌ی خویش محصول باطنی شدن تقسیم به طبقات اجتماعی است. [مترجم: هی‌توس در کار بوردیو، رابطه‌ی بسیار دشوارفهم عمل آگاهانه را با ساختار عینی، و تعیین دوسویه‌ی هرکدام را برمی‌رسد بدون آنکه با کاهش‌گرایی، به یکی از دو قطب این دیالکتیک تمایل نشان دهد.] نگاه کنید به:

Pierre Bourdieu, *Distinction*, (Cambridge, Mass., 1984) pp. XIII, 1, 170.

نقل قول بالا به خوبی رابطه‌ی بوردو را با مارکسیسم نشان می‌دهد: هی‌توس هم از سوی جهان اجتماعی معین شده است و هم خود تعیین‌کننده‌ی پنداشت‌های ما از آن دنیای اجتماعی است.

که معنی متون در اوایل عصر مدرن در اروپا بستگی به عوامل متفاوتی داشت از جمله سن خوانندگان یا نوآوری‌های حروف‌نگاری [طرز و فورمت چاپ متن] مثلاً در مواردی که برای اجرای صحنه‌ای این متون تغییرات چاپی لازم می‌شد. توجه اصلی او به رابطه‌ی مثلثی میان متن آنگونه که مؤلف آن را تصور کرده، و آنگونه که ناشر آن را چاپ زده، و آنگونه که خواننده‌ای خوانده (یا شنیده)، باعث می‌شود که تمام پنداشت‌های پذیرفته‌شده‌ی تاریخ فرهنگی مورد شک قرار گیرند، به ویژه دو شاخه کردن فرهنگ به فرهنگ عوام و فرهنگ خواص (یا تحصیل‌کردگان).

برخلاف روزه شارتی، بیشتر تاریخ‌نگاران فرهنگ از به کارگیری مستقیم تئوری ادبی پرهیز می‌کنند. دو استثناء در این مورد که کارشان نزدیکی بسیاری با تئوری ادبی دارد عبارت‌اند از هیدن وایت و دامینیک لاکاپرا.

رویکردهای ادبی به متون باعث شده که آثار این دو نفر محدوده‌های تاریخ‌نگاری فرهنگی را گسترده‌تر کنند، هرچند که باز هم این نوع کارها هنوز در حاشیه‌ی جریان اصلی قرار دارد. تصادفی نیست که، در آمریکا، تأثیرگیری ادبی نخست در پهنه‌ی تاریخ فکری پدید آمد و بر آن نوع اسنادی متمرکز شد که «تکست» به معنای ادبی می‌توان تلقی‌شان کرد، در حالیکه تاریخ‌نگارانی که با اسنادی بدون شباهت به کتاب یا متون ادبی کار کرده‌اند تئوری ادبی را چندان مربوط به حوزه‌ی کارشان ندانسته‌اند. نوشته‌های هیدن وایت و دامینیک لاکاپرا، در عین حال، نشان دهنده‌ی تفاوت‌های مهمی در تأکید اصلی آنها است — وایت خود را به میشل فوکو و نورترپ فرای نزدیک می‌بیند، ولی لاکاپرا به میخائیل باختین و ژاک دریدا نزدیک‌تر است.

باید توجه داشت که دسته‌ای از تئوری‌ها به عامل پذیرش یا قرائت متون توجه دارند و دسته‌ای دیگر به عامل تولید یا نوشتن متن. دسته‌ای بر وحدت و انسجام معنی در متن تأکید می‌کنند و دسته‌ای دیگر بر بازی اختلاف درونی و

راههایی که توسط آنها متون به نحوی عمل می‌کنند که هدف‌های ظاهری‌شان توسط خود آنها واژگون می‌شود. (۳۵)

همانطور که کلیفورد گیرتز و مارشال سالینز دو قطب را در نوشته‌های انسان‌شناختی شکل می‌دهند – گیرتز با تأکید بر وحدت، سالینز بر اختلاف درونی – همانطور هم نقد ادبی به دو رویکرد تقسیم می‌شود: به گفته فردریک جیمسون این دو رویکرد عبارت اند از، «تفسیر سنتی که هنوز می‌خواهد بداند متن چه معنی‌ای در بر دارد، و نوع‌های تازه تر تحلیل که . . . می‌پرسند متن چطور کار می‌کند» (به ویژه ساختارزدایی که رویکردی انتقادی است به متون و با کار ژاک دریدا ملازم است).^(۳۶) نوع اول به وحدت و نوع دوم به اختلاف درونی توجه نشان می‌دهد.

در «تفسیر» متن، وحدت زمانی امکان‌پذیر می‌شود که، به قول جیمسون، «با یک عمل تمثیل‌وار (آله‌گوریک) تکست به طور سیستماتیک، برحسب یک راهنمای غالب یا «وجه در تحلیل نهایی تعیین کننده»، بازنویسی شود.»

با همین استدلال می‌توانیم بگوییم در آثار ناتالی زیمون دیویس و ای پی تامسون، مناسک خشونت‌بار می‌توانند به نحوی قرائت – یا «بازنویسی» – شوند که همچون تمثیل‌هایی برای وجود کمونیت به شمار آیند [کمونیته = جامعه همبسته با ارزش‌های مشترک].

درست همین عمل تمثیلی کردن است که در نقد ادبی مورد اعتراض جیمسون واقع می‌شود. او می‌نویسد، «کم شدن اعتبار تفسیر متن، همزمان به

^{۳۵} برای بررسی کوتاه تئوری‌های ادبی که اکنون رونق دارند رجوع کنید به کتاب تری ایگلتن، در اینجا:

Terry Eagleton, *Literary Theory: An Introduction* (Minneapolis, 1983).

ترجمه‌ی فارسی: پیشگفتاری بر نظریه‌ی ادبی - ترجمه‌ی عباس مخبر، نشر مرکز.

^{۳۶} نگاه کنید به کتاب کلاسیک فردریک جیمسون (ناخودآگاه سیاسی)، در اینجا:

Fredric Jameson, *The Political Unconscious: Narrative as a Socially Symbolic Act* (Ithaca, NY, 1981), p. 108.

معنی کم‌اعتباری تمثیل (آلگوری) هم هست.»^(۳۷) با وجود این، جیمسون نتیجه می‌گیرد که تنش میان تحلیل آنچه که تکست معنی می‌دهد و آنطور که تکست عمل می‌کند، تنشی است ذاتی خود زبان.^(۳۸) وحدت بدون وجود نوعی از اختلاف درونی ممکن نیست و، برعکس، اختلاف درونی هم قابل درک نیست مگر اینکه تصویری از وحدت کلی داشته باشیم.

بنابراین، تاریخ‌نگاران فرهنگی مجبور به انتخاب یکی از این دو نیستند (یا اینکه واقعاً دست‌شان در انتخاب بسته است) – انتخاب میان وحدت و اختلاف درونی، میان معنی [ی به تفسیر درآمده] و عملکرد (فونکسیون)، میان تفسیر متن و ساخت‌زدایی از آن. درست همانطور که تاریخ‌نویسان مجبور نیستند میان جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، یا میان انسان‌شناسی و تئوری ادبی، فقط یکی را برگزینند، همانطور هم مجبور نیستند یکبار برای همیشه میان استراتژی‌های تفسیری مبتنی بر استخراج معنی از یک سو، و استراتژی‌های ساخت‌زدایانه مبتنی بر کشف شیوه‌های تولیدی متن از سوی دیگر، یکی را انتخاب کنند. تاریخ‌نویسان مجبور نیستند به نحو یک‌جانبه با کلیفورد گیرتز یا پی‌یر بوردو، یا نورتروپ فرای یا ژاک دریدا، یک‌صدا شوند.

هرچند تفاوت‌های بسیاری میان مدل‌های انسان‌شناختی و مدل‌های ادبی وجود دارد ولی یک گرایش اصلی در هر دو آنها امروزه توجه تاریخ‌نگاران فرهنگ را به خود جلب کرده است و آن استفاده از زبان به عنوان استعاره (متافور) است. کنش نمادی یا سمبولیک مانند بلوهای اجتماعی یا کشتار گربه‌ها طوری مورد بررسی قرار می‌گیرند که گویی تکست‌هایی هستند برای خواننده شدن یا زبان‌هایی که باید از آنها کشف رمز شود. روزه شارتیه در انتقاد خود از رابرت دارنتون [تاریخ نویس معروف و نویسنده کتاب «کشتار بزرگ گربه‌ها . . .»] مشکلاتی را که از «کاربرد استعاری واژگان زبان‌شناسی» پدید

^{۳۷} همان، ص ۵۸

^{۳۸} همان، صص ۱۰۸-۱۰۹ در اینجا مجال نیست که مفصل راجع به آثار جیمسون، که نوع خاصی از نقد مارکسیستی‌ی پسا-ساختارگرا است اظهار نظر کنیم. در تاریخ‌نگاری هنوز دیدگاه‌های جیمسون تأثیری برجوا نگذاشته است.

می‌آید برشمرده: این کار تفاوت میان کنش‌های سمبولیک و تکست‌های نوشته شده را از میان می‌برد. این روش شکل‌های سمبولیک را آنچنان گسترده تعریف می‌کند که همه چیز را در برمی‌گیرد، و معانی سمبول‌ها را نیز ثابت تلقی می‌کند.^{۳۹} با وجود این انتقاد، و پذیرش این هشدارهای بجا، باید گفت استفاده از زبان به عنوان استعاره یا مُدل کار به طرز انکارناپذیری واجد اهمیت بوده و در شکل بخشیدن به یک رویکرد فرهنگی به تاریخ‌نگاری نقش تعیین‌کننده داشته است.

به طور خلاصه، قیاس با زبان‌شناسی، مسأله‌بازنمایی [ای واقعیت] را به نحوی مطرح ساخته که دیگر از سوی تاریخ‌نگاران قابل چشم‌پوشی نیست.

هم در تاریخ‌نگاری هنر و هم در نقد ادبی، بازنمایی [بازتاب یا انعکاس واقعیت] مدتی است که همچون مشکل اصلی این رشته‌ها شناخته شده است. چیست که یک تصویر یا یک رمان در عمل انجام می‌دهد و چگونه این کار را می‌کند؟ چه رابطه‌ای است میان تصویر یا رمان، و جهانی که به وسیله آن تصویر و رمان بازنموده می‌شود؟

تاریخ‌نگاری نوین فرهنگی همین نوع پرسش‌ها را مطرح می‌کند؛ هرچند نخست باید موضوعات ویژه مطالعات تاریخی را همانند موضوعات ادبیات و هنر به رسمیت بشناسد . . . من در فصل اول کتاب تازه ام درباره انقلاب فرانسه کاری هم‌منظیر کرده‌ام با این ادعا که می‌توان، «گفته‌های گوناگون سیاست‌مداران انقلابی را به نحوی بررسی کرد که گویی همه جمعاً یک تکست را تشکیل می‌دهند.»^{۴۰} تنها پایه این ادعا ثمربخشی بالقوه آن در تحلیل و تبیین بود و آزمون آن هم باید بر همین اساس صورت بگیرد. هدف من این نبود که گفتمان یا دیسکورس انقلابی را تا حد یک سیستم ثابت معنایی کاهش دهم (مثلاً به عنوان انعکاسی از کمونیتته) بلکه نشان دادن این نکته بود

^{۳۹} نگاه کنید به مقاله‌ی شارویه، ذکر شده در پانوشت ۳۲، ص ۶۹۰

^{۴۰} نگاه کنید به کتاب من، ذکر شده در پانوشت ۱۶، ص ۲۵

که چطور زبان سیاسی می‌تواند از لحاظ فن بیان به نحوی به کار گرفته شود که هم احساس کمونیته [اشتراک و وفاق جمعی] را بسازد و هم حوزه‌های تازه تری از مبارزه اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی بیافریند – یعنی همزمان هم وحدت و هم اختلاف درونی را امکان‌پذیر کند.

هدف، بررسی راه‌هایی بود که از طریق آنها زبان فقط برای انعکاس واقعیت اجتماعی به کار نمی‌رفت، بلکه به نحو فعال تبدیل به ابزار کسب و اعمال قدرت نیز می‌شد. وقتی که پاسداران ملی می‌پرسیدند، «آیا تو به ملت تعلق داری؟» فقط هدف‌شان شناختن دوست و دشمن در میانه مشکلات نبود؛ بلکه آنها در واقع داشتند حس کمونیته را هم به وجود می‌آوردند.

واژه‌ها فقط به منظور انعکاس دادن واقعیت اجتماعی و سیاسی به کار نمی‌رفت بلکه ابزاری برای دگرگون کردن آن واقعیت هم بود. مری رایان با بررسی مراسم رژه در آمریکا این مایه وحدت- و- اختلاف را دوباره مطرح کرده است. مراسم رژه در شهرهای آمریکا احساس کمونیته را (به شکل دموکراسی کثرت‌گرا) برمی‌انگیخت درست از آن‌رو که در آن تقسیمات اجتماعی و نیز مرزبندی بر مبنای جنسیت به دقت رعایت می‌شد. مری رایان با مدلل کردن اینکه چگونه کارکرد مراسم رژه طی زمان عوض شد نشان می‌دهد که فهم تاریخی این مراسم چه اندازه مهم است: در حالیکه در دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ رژه دسته‌های مجزا زیر پرچم واحدی که نشان‌دهنده غرور مدنی بود باعث ایجاد وحدت مدنی می‌شد، از نیمه قرن به این سمت این رژه‌ها تبدیل شدند به فستیوال‌های قومی که منحصراً اختلاف‌های دستجات را نمایش می‌دادند.

مری رایان همین‌طور به مسأله شکل گرفتن نقش عامل جنسیت [برسازی نقش مؤنت- مذکر] در این نوع شکل گرفتن هویت مدنی اشاره می‌کند و به ما یادآور می‌شود که جنسیت یا نقش جنسی یکی از مهم‌ترین خطوط تمایز در فرهنگ و جامعه بوده است. هیچ گزارشی از وحدت یا اختلاف فرهنگی

نمی‌تواند کامل باشد مگر اینکه بحثی هم از مسألهٔ جنسیت به میان آورد. اهمیت عامل جنسیت، از موقعیت انکارناپذیر و محوری آن در زندگی اجتماعی و فرهنگی هم فراتر می‌رود؛ مطالعات مربوط به تاریخ زنان در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، و تأکیدی که به تازگی بر تفکیک جنسیت می‌شود نقش بسیار مهمی در توسعهٔ روش‌های تاریخ‌نگاری فرهنگی به طور عام داشته است. برای مثال، ناتالی زیمون دیویس با اتکاء به تمایز میان نقش مردان و زنان سعی در روشن کردن عملکردهای فرهنگ دوران اولیهٔ عصر مدرن کرده است.

نوشته‌های کارول سمیت روزنبرگ نیز نمونهٔ خوبی است از اینکه چطور تاریخچهٔ مربوط به زنان یا جنسیت می‌تواند باعث پیشبرد تاریخ‌نگاری فرهنگی به عنوان یک اسلوب خاص تحقیق و نوشتن شود. مثلاً در مقالاتی که در کتاب «رفتار خارج از قاعده» جمع آمده اند، سمیت روزنبرگ از اسلوب‌های تحلیل انسان‌شناسی و ادبی، از آثار مری داگلاس گرفته تا رولان بارت، در کار خود مدد می‌گیرد. او پروژه‌اش را چنین توصیف می‌کند، «با پی‌جویی تفاوت‌های موجود میان ساخت‌واره‌های میتیک مردان و زنان [ساخت‌واره‌های مربوط به هویت مردانه و زنانه که حالت اسطورهٔ ذهنی و فرهنگی پیدا کرده - م] در قرن نوزدهم، برآن شدم تا طرزی را که اثر تحولات اجتماعی و تجربهٔ قدرت و اعمال قدرت، توسط عامل جنسیت کانالیزه می‌شد بازآفرینی کنم. دیالکتیک میان زبان به عنوان آیین اجتماعی و زبان به عنوان عامل فعال اجتماعی هستهٔ بررسی تحلیلی مرا تشکیل داده است.»^(۴۱) در اینجا نقش عامل جنسیت به عنوان سیستمی از بازنمایی‌های فرهنگی که همزمان اجتماعی، ادبی، و زبانی است به وضوح به چشم می‌خورد.

نتایج ضمنی روش‌شناسانهٔ مطالعات مربوط به جنسیت به نحو قاطعی در مجموعه مقالات جون والاک سكات، «جنسیت و سیاست تاریخ‌نویسی» (که شامل نقد آثار ای پی تامسون و گارت ستدمن جونز است) به توضیح درآمد.

^{۴۱} نگاه کنید به ص ۴۵ کتاب کارول سمیت روزنبرگ، در اینجا:

Carroll Smith-Rosenberg, *Disorderly Conduct: Visions of Gender in Victorian America* (New York, 1985), p. 45

است.^(۴۲) خانم سكات به ویژه نقش مهمی در پیوند دادن تاریخ‌نگاری عامل جنسیت با تحلیل دیسکورس‌ها (گفتمان‌ها)ی فرهنگی داشته است.

در نوشته‌های جون والاک سكات، کارول سمیت روزنبرگ، و ناتالی زیمون دیویس، تأثیر فزاینده تکنیک‌های ادبی در قرائت متون و نقش تئوری ادبی به روشنی دیده می‌شود. کتاب خانم ناتالی زیمون دیویس به نام «قصه در بایگانی»، جنبه «داستان‌وار» اسناد تاریخی را مورد تحلیل قرار می‌دهد. در این کتاب نویسنده در بررسی نامه‌های مربوط به بخشودگی به جای آنکه آنها را مأخذی برای فهم هنجارهای اجتماعی عصر مربوط بدانند، آنها را موضوع این تأکید می‌کند که، «چگونه مردم سده شانزدهم قصه می‌گفتند...»، از نظر آنها یک قصه خوب چه می‌بایست باشد، چطور عامل انگیزه عمل را توضیح می‌دادند، و چطور از طریق روایت از وقایع نامنتظره سر در می‌آوردند و تجارب بی‌واسطه خود را مرتبط و متجانس می‌کردند.»^(۴۳)

روژه شارتیه در کتاب مهم‌اش به نام «کاربردهای فرهنگی چاپ در اوان دوران مدرن در فرانسه» نیز از تکنیک‌های نقد ادبی سود می‌گیرد. هیچ کس بیشتر از شارتیه تاریخچه چاپ کتاب را وارد عرصه اصلی تاریخ‌نگاری فرهنگی نکرده است. در این کتاب، شارتیه این اعتقادش را دوباره مؤکد می‌کند که، «فرهنگ نه رویه و سطح بالایی و نه عنصر جانبی روابط اقتصادی و اجتماعی [بلکه درونه آن] است.»^(۴۴) همه اعمال اجتماعی، خواه اقتصادی یا فرهنگی، وابسته است به ابرازات بیانی افراد در کار معنی دادن به دنیای خود.

^{۴۲} نگاه کنید به کتاب خانم جون والاک سكات، در اینجا:

Joan Wallach Scott, *Gender and the Politics of History* (New York, 1988).

^{۴۳} نگاه کنید به ص ۴ از کتاب خانم ناتالی زیمون دیویس، در اینجا:

Natalie Zemon Davis, *Fiction in the Archives: Pardon Tales and Their Tellers in Sixteenth Century France* (Stanford, California, 1987), p.4.

^{۴۴} نگاه کنید به ص ۱۱ از کتاب روژه شارتیه، در اینجا:

Roger Chartier, *The Cultural Uses of Print*, trans. Lydia G. Cochrane (Princeton, N.J., 1987), p. 11.

تامس لاکور، تاریخ‌نگار دیگری که از روش‌های ادبی بهره می‌گیرد، در بررسی اعتقادات بشردوستانه (اومانیتارین) بر آن است که این نوع اعتقادات خود تاحدی وابسته به توسعهٔ مجموعه‌ای از شکل‌های روایی بوده است — مثل رمان رئالیستی، تحقیقات اجتماعی، تاریخچه‌های موارد پزشکی، و نظیر اینها — که از طریق جزئیات روایی باعث ایجاد حس همدردی و صداقت داشتن می‌شده‌اند. لاکور با عطف توجه به تکنیک‌های روایی مربوط به گزارش‌های کالبدشکافی قصد آنرا ندارد که از پرسش‌های سنتی‌تر مربوط به طبقه و قدرت اجتماعی طفره رود یا اعتقادات بشردوستانه را از حوزهٔ تاریخ اجتماعی خارج سازد؛ بلکه امیدوار است با اضافه کردن جامعه‌شناسی شکل‌های روایی، حدود تاریخ‌نگاری اجتماعی را گسترش بخشد.

تاریخ‌نویس دیگری به نام رندولف ستارن در بررسی نقاشی‌های دیواری قرن پانزدهم در محلی به نام مانتینیا، به عوض «تکنیک قرائت»، تکنیک‌های «دیدن» را بررسی می‌کند: در اینجا قیاس زبان‌شناختی دیگر دخیل نیست و به جای آن تیپولوژی تازه‌ای از انواع دیدن را در برابر خود داریم که شامل نیم‌نگاه، مشاهدهٔ سنجیده، و نظارهٔ دقیق می‌شود. با این کار تاریخ‌نویس نه تنها ربط و اهمیت اسناد تاریخی هنری را برای تاریخ‌نگاری فرهنگی نشان می‌دهد، بلکه، جالب‌تر، مباحث مربوط به خود تاریخ‌نگاری هنری را هم از زاویهٔ تازه‌ای مطرح می‌سازد و با اثبات اینکه فورم‌ها [ای دیداری] دارای محتوای تاریخی‌اند، فرایند نظاره کردن را نسبت تاریخی می‌بخشد. این رویکرد نه تنها می‌تواند از رشته‌های دیگر برای تاریخ فرهنگی بصیرت به ارمغان آورد بلکه خود این رشته‌ها را هم به نوبهٔ خود تحت تأثیر قرار می‌دهد.

آن دسته از رویکردهای تاریخ‌نگاری فرهنگی که از روش‌های بالا سود می‌برند بیشتر از هرچیز با مکانیسم‌ها بازنمایی [تظاهرات بیانی، بروز معنا، انواع بیان] سر و کار دارند. این توجه، همراه با بکارگیری هرچه بیشتر تکنیک‌های تازه‌تر تحلیلی، ضرورتاً شامل بازاندیشی روش‌های تاریخ‌نگاری می‌شود. شاید واژهٔ «روش‌ها» در اینجا کاملاً وسعت این کار را نرساند. زیرا همانطور که

تاریخ‌نویسان می‌آموزند چطور افراد مورد مطالعه‌شان جهان را به بیان در می‌آورند، خواهی‌نخواهی در مورد کار خودشان در نحوه بیان تاریخی نیز نظر خواهند کرد؛ از هرچه بگذریم، عمل تاریخ‌نگاری چیزی نیست مگر روند تولید «تکست» و «دیدن»، یا به اعتباری، دادن فورم به موضوعات. تاریخ‌نگاران فرهنگ، به ویژه، به ناچار مجبور خواهند شد که نسبت به پیامدهای گزینش‌های خود در امر فورم و نحوه روایت – که معمولاً ناخودآگاه صورت می‌گیرد – هشیاری پیدا کنند. شکل‌های روایی اصلی و غالب (نارتیوهای بزرگ)، کدهای وحدت بخش یا اختلاف‌زا، گزینش تمثیل‌ها، قیاس‌ها، تمهیدهای مجازی، ساختارهای روایتی – همه اینها پیامدهای بسیار مهمی برای تاریخ‌نگاری دربردارند.

در سالهای ۱۹۶۰، تأکید زیادی بر پیش‌داوری‌های سیاسی یک مؤلف می‌شد و اینکه تاریخ‌نویس سعی داشت جایگاه خود را در دنیای گسترده تر اجتماعی و سیاسی تعریف کند. امروزه پرسش‌های ظریف‌تری مطرح می‌شود که اهمیت‌شان کمتر نیست. تاریخ‌نگاران بیش از پیش متوجه می‌شوند که گزینش‌های ظاهراً طبیعی و متداول تکنیک‌های روایی و شکل‌های تحلیلی، دارای نتایج ضمنی اجتماعی و سیاسی است. خود همین مقاله‌ای که در اینجا مشغول خواندن آن هستید، به عنوان مقدمه‌ای بر روش‌های تاریخ‌نگاری معاصر، از این قاعده برکنار نیست. مقالاتی که می‌خواهند وضعیت یک رشته دانشگاهی را توضیح دهند معمولاً خودشان دارای یک شکل قراردادی و برگزیده هستند: نخست روایتی نقل می‌شود از پدیدآمدن انواع جدید تاریخ‌نویسی، سپس درنگی طولانی تر بر کاستی‌ها و مشکلات آنها می‌شود، و دست آخر یا باید نتیجه غمباری از بدی‌های این تاریخ‌نویسی به دست داد یا برعکس شادمانه اظهار کرد که تاریخ‌نویسی نوین قادر است بر مشکلات خود پیروز شود. داستانی که من اینجا نقل کردم کاملاً با داستان ای‌اچ کار متفاوت است: در حالیکه او پیشرفت حماسی تاریخ‌نگاری اجتماعی و اقتصادی را مشاهده می‌کرد – قهرمان تاریخ‌دان که دست در دست نیروهای ترقی تاریخی به جلو می‌تازد، من در اینجا رومانس دایمی، جستجویی که پایانی برایش

متصور نیست، و بازگشت آبرونیک به خطه‌هایی که به نظر می‌رسد قبلاً پیموده شده را بازمی‌گویم [آبرونی = آنچه از منظری دیگر معنی‌اش معکوس می‌شود]. تلویحاً، در اینجا تاریخ به عنوان شاخه‌ای از رشته‌ی زیباشناسی مورد بررسی قرار گرفته نه دست‌ساخته‌ی تئوری اجتماعی.^(۴۵)

بازاندیشی در موضوعاتی اینچنین همیشه برای تاریخ‌نگار خوش‌آیند نیست. به قول نانسی پارتنر، «شناخت‌شناسی مبتنی بر الگوی زبانی به طور قاچاقی از دپارتمان‌های زبان‌شناسی و فلسفه، به وسیله‌ی منتقدان ادبی، و منتقدان فرهنگی ناظر بر همه‌ی رشته‌ها خارج شد و با سروصدای بسیار مثل نارنجک به درون دپارتمان تاریخ پرتاب شد.»^(۴۶) محصولات این انفجار نمی‌توانند مرتب و منظم و مثل یک طرح قبلی، در کنار هم بنشینند، زیرا واقعاً هیچ روشی که مورد توافق همه باشد وجود ندارد. همانطور که کلیفورد گیرتز در مقاله‌ی «ژانرهای درهم ریخته» می‌نویسد (عنوان این مقاله خود گویای این وضعیت است)، «قیاس با تکست که حالا توجه دست‌اندر کاران علوم اجتماعی را برانگیخته، از جهاتی، وسیع‌ترین نوع تجدید نظر در تئوری اجتماعی است و در عین حال پرمخاطره‌ترین و توسعه‌نیافته‌ترین شکل بازبینی نیز هست.»^(۴۷)

فعلاً تأکید تاریخ‌نگاری فرهنگی بیشتر معطوف به بازبینی از نزدیک – از تکست‌ها، تصاویر، و اعمال – است و گشاده‌دستی و ذهن باز نسبت به نتایج این بازبینی‌ها؛ نه اینکه بخواهد با روایت (نارتیو) اصلی و بزرگ دیگری، یا

^{۴۵} نتایج ضمنی‌ی این رویکرد زیباشناختی به تاریخ بسیار واجد اهمیت است ولی پیچیدگی آن اجازه نمی‌دهد اینجا به بررسی‌اش بپردازیم. در این خصوص رجوع کنید به مقاله من، در اینجا:

Lynn Hunt, "History Beyond Social Theory", to be published in a collection edited by David Carrol for Columbia University.

^{۴۶} نگاه کنید به مقاله خانم نانسی پارتنر، در اینجا:

Nancy F. Partner, "Making Up Lost Time: Writing on the Writing of History", *Speculum* 61 (1986): 19-35; quote p. 30.

^{۴۷} نگاه کنید به این مقاله کلیفورد گیرتز در کتاب او، در اینجا:

Clifford Geertz, "Blurred Genres: Refiguration of Social Thought", in *Local Knowledge: Further Essays in Interpretive Anthropology* (New York, 1983), pp. 19-35; quote p.30.

تئوری‌های اجتماعی تازه تری، جایگزین تقلیل‌گرایی ماتریالیستی مارکسیسم و مکتب آنال شود. (آیا ما داریم در اینجا به سمت یک پایان کمدی وار می‌رویم؟ [کمدی = نحوه ای از نارتیو که در پایان آن تضادها حل می‌شوند، به تعبیر فرای؛ در برابر حماسه و رومانس - مترجم] پایانی که حل شدن تمام تنش‌ها و تضادها را، به شیوه‌ای کثرت‌گرا که باب طبع تاریخ‌نویسان آمریکایی است، نوید می‌دهد؟)

تاریخ‌نویسانی که در حیطه فرهنگ کار می‌کنند نباید از تنوع تئوریک این حوزه یأس به دل راه دهند، زیرا هم اکنون وارد مرحله بسیار قابل توجهی شده ایم که در آن سایر علوم انسانی (از جمله و به ویژه مطالعات ادبی و نیز انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی) ما را دوباره دارند کشف می‌کنند. خود استفاده از عبارت «تاریخ‌نگاری نوین» که در مطالعات ادبی به کار می‌رود نشان دهنده همین نکته است. تأکید بر بازنمایی در ادبیات، تاریخ هنر، انسان‌شناسی، و جامعه‌شناسی باعث شده که بیشتر و بیشتر کسانی چون ما تاریخ‌نگاران به آن شبکه‌های تاریخی‌ای چشم بدوزند که در آنها موضوعات مطالعه‌شان گرفتار آمده است. شاید به زودی ای اچ کار دیگری پیدا شود و اعلام کند که هرچه تاریخ‌نگاری بیشتر به فرهنگ توجه کند و هرچه مطالعات فرهنگی بیشتر جنبه تاریخی به خود بگیرند برای هردو آنها سودمندتر است. ///

شکوفایی و انحطاط تمدن اسلامی

نوشته فرنان برودل

مترجم: عبدی کلانتری

توضیح مترجم - فرنان برودل از بزرگان مکتب تاریخنگاری آنال در فرانسه است. از او تاریخ چندجلدی سرمایه داری اروپایی و حوزه مدیترانه به انگلیسی در دسترس است. (برای آشنایی با مکتب آنال و روش تاریخنگاری شاخه های آن نگاه کنید به فصل پنجم). گزیده حاضر از نسخه انگلیسی کتاب *تاریخ تمدنها* (۱۹۸۷) برگرفته و به فارسی ترجمه شده که ما آنرا برای پنج برنامه مستقل رادیویی تنظیم کرده ایم. این بخش ها عبارتند از:

بخش اول - خاور نزدیک پیش از اسلام

بخش دوم - سرآغاز تمدن اسلامی

بخش سوم - عصر طلایی تمدن اسلامی

بخش چهارم - علم و فلسفه در تمدن اسلامی

بخش پنجم - انحطاط تمدن اسلامی

دورانی دراز لازم است تا تمدن ها به دنیا آیند، مستقر شوند، و رشد کنند. این گفته حقیقت دارد که اسلام طی چند سال کوتاه با [کوشش] حضرت محمد پدیدار شد؛ اما همین گفته گمراه کننده و دشوارفهم نیز می تواند باشد. مسیحیت نیز به همین شیوه با عیسا زاده شد، اما به تعبیری، این دین در عصر پیش از عیسا ریشه دارد. بدون محمد و عیسا، اسلام و مسیحیت وجود نمی داشتند، اما هریک از این ادیان جدید، بر بدنه تمدنی چنگ انداخت که پیش تر برجا مستقر بود و در [کالبد] دین تازه روح دمید. هر کدام از این دو دین